

بسم الله الرحمن الرحيم

## تطبيق متن : الرابع ما افاده صاحب التلويحات

(الرابع ما افاده صاحب التلويحات و هو أن الذی

فصل الذهن وجوده عن ماهيته، إن امتنع وجودها بعينه

لا يصير شيء منها موجودا.....)

صاحب تلويحات این طور می فرماید در

برهان چهارم بر عینیت ماهیت واجب با وجود، البته

این متن که می خوانیم همان طور که عرض شد حالا

این متن است اما خوب فردا که دیگر این بحث به

طور کل تمام می شود مطالب دیگری هم هست یعنی

اشکالات دیگری بر صاحب تلویحات است که

ایشان ذکر نکردند

(أن الذی فصل الذهن وجوده عن ماهيته) آن

چیزی (آنی) که تفصیل می دهد ذهن وجودش را از

ماهیت، (إن امتنع وجودها بعينه لا يصير شيء منها

موجودا) اگر وجود به عینه به او ممتنع باشد، لازمه اش

این است که هیچ فردی از افراد ماهیت موجود نباشد

(و إذا صار شيء منها موجودا فالکلی له جزئیات

آخری معقوله غیر ممتنعہ لہایاتہا بل ممکنہ إلى غیر  
النهاية) حالا اگر نہ، شد کہ یک فردی از آن افراد  
موجود باشد پس بنابراین این یک کلی خواهد بود کہ لہ  
جزئیات آخری یک افراد دیگری دارد، معقوله این ممکن  
است و معقول است این افراد در خارج وجود داشته  
باشند یعنی افراد ذہنیہای اینہا ممکن است باشد غیر  
ممتنعہ لہایاتہا، اینہا برای ماہیاتشان ممتنع نیستند (بل  
ممکنہ إلى غیر النہایہ)، اینہا ممکن هستند و این جزئیات  
آخری اینہا الا غیر النہایہ خواهند رسید، چون ہر  
فردی را ذہن می تواند برای کلی مصداق تعیین کند و  
چون عدم رجحان، عدم رجحان بین دو فرد از یک  
ماہیت است إلا بالوجود، پس بنابراین هیچ گونه فرد  
ماہیت حد یقفی دیگر نخواہد داشت چون رجحانی  
نیست بین افراد ماہیت رجحانی نیست، رجحان افراد  
ماہیت بالوجود است و فرض بر این است کہ ذہن  
ماہیت را معرای از وجود در نظر می گیرد، پس  
مصادیق این ماہیت می تواند مصادیق إلى غیر نہایہ  
باشد، البتہ اشکال بہ غیر نہایی وارد نمی شود، اشکال

به مسائل دیگر وارد می شود اما خوب غیر نهایی هم که خوب جزو همین بیان ایشان است، یعنی اگر هم ایشان الا غیر نهایی نمی گفتند مسأله فرقی نمی کرد.

(وقد علمت أن ما وقع من جزئیات کلی بقی الامکان بعد) ما این طور متوجه شدیم که آن چه را که ان افراد از کلی که وقوع پیدا می کنند وقوع خارجی پیدا می کنند، اینها قابلیت امکان را دارند،

(و اذا كان هذا الواقع واجب الوجود) حالا اگر این واقع واجب الوجود باشد (وله ماهیه وراء الوجود ویک ماهیت غیر از وجود داشته باشد) فهی إذا أخذت کلیه اگر این ماهیت را کلی تصور کنیم که کلی هست، امکان وجود جزئی آخرها لذاتها، ذاتاً این ماهیت می تواند فرد دیگری را بپذیرد، ذاتاً می تواند بپذیرد، چرا؟ چون این ماهیت، این ماهیت وجود برای این ماهیت می شود چه می شود ممکن، وقتیکه این ممکن شد این وجود برای ماهیت پس باید فرد دیگری از واجب الوجود هم ممکن الوجود باشد، (إذ لو امتنع الوجود للماهیه)، اگر ممتنع باشد وجود برای ماهیت، یک فرد

هم نباید پیدا بشود از او، (لکان المفروض واجب الوجود ممتنع الوجود) پس آن که واجب الوجود است منقلب می شود به ممتنع الوجود به اعتبار ماهیتش که محال است نهایت چیزی که در این جا می شود گفت این است که (أن یمتنع به سبب غیر نفس الماهیه) این امتناع وجود به سبب غیر از خود ماهیت باشد، فرض کنید که به يك علت دیگری، فرد دیگری از این ماهیت ممتنع الوجود باشد، باز هم محالیت لازم می آید، چرا؟ به خاطر اینکه نفس ماهیت واجب، این چیست؟ اقتضای وجود می کند، به عبارت دیگر وجود برای این ماهیت چیست؟ واجب است وقتی وجود برای این ماهیت واجب شد و همه افراد ماهیت، بالنسبه به ماهیت علی السّوی هستند إلا بالوجود، پس بنابراین همان طوری که يك فرد از این ماهیت واجب الوجود تحقق خارجی دارد، باید فرد دیگری هم واجب باشد تحقق خارجی داشته باشد حالا این فرض واجب می آید قلدری می کند، گردن کلفتی می کند، جلو بقیه افراد را می گیرد، آن يك حرف دیگر است که به سبب غیر از

خود ماهیت بیاید، اما فرض تحقق افراد ماهیت واجب الوجود باید در این جا ما بکنیم خوب این همان محالیت است دیگر که در این جا پیدا می شود، لأن جزئیات، ممکنا فی نفسہ پس این فی نفسہ ممکن است می شود در خارج باشد و وجود هم می تواند داشته باشد فلا یکون واجبا حالا که این ممکن فی نفسہ هست، پس نمی تواند واجب باشد چون از طرف دیگر برای او من آمده، لأن جزئیات الماهیه وراء ما وقع ممکنات چون جزئیات ماهیت غیر از آن است که واقع شده و تعین خارجی به خود گرفته اینها ممکنات هستند همانطور که گذشت.

فلیست واجبة واجب می شود پس واجب الوجود تبدیل به ممکن الوجود می شود، فإذا کان شیء من ماهیاتہ ممکنا حالا اگر یک فرد از ماهیات این واجب الوجود ممکن باشد، این فرض در صورتی بود که ما ماهیت فرد را برای ماهیت واجب بدانیم، حالا اگر این ماهیت واجب الوجود، ممکن باشد، در همان فردی هم که در خارج دارد آن واجب الوجود تبدیل به ممکن الوجود می شود اینهم محال است (فصار الواجب

أيضاً باعتبار ماهيته ممكناً) واجب الوجود که باید واجب باشد باید بگوئیم به اعتبار ماهیتش يك ممکن الوجود است

اینهم محال است، چون ممکن الوجود نیاز به علت دارد و از ناحیه علت باید به او افاضه واجب بشود در حالتی که واجب علتش خود ذات خودش است. (فإذن إن كان في الوجود واجب) اگر فرض کنید در وجود واجبی هست، فلیس له ماهية وراء الوجود، ماهیتی غیر از وجود، دیگر در این جا صورت داشته باشد بحيث يفصله الذهن ذهن او را جدا کند به دو امر، يك امر ماهیت، يك امر

وهو الوجود الصرف البحت، این وجود صرف و بحتی است که لا بشوبه شیء من خصوص و عموم هیچ چیزی از خصوصیت و عمومیت بر او عارض نمی شود یعنی نمی توانیم بگوئیم این عموم است شامل افراد عدیده‌ای می شود و نمی توانیم بگوئیم این خاصی است که داخل در تحت يك عامی خواهد بود، نه خیر وجود منحصر به همین واحد است و امر

مشترکی برای او و غیر او در نظر نمی‌توانیم بگیریم و  
فردی است که ماهیت او عین وجود است،

هذا کلامه نورالله سره و أری أنه برهان متین و

تحقیق حسن این طور می‌بینیم که این برهان متین و

تحقیق نیکویی است و الإیراد علیه این ایرادی که بعضی

ها بر او وارد کرده اند (بأنه لم لایجوز أن يفصل العقل

أمر موجوداً) چرا جایز نیست که تفصیل بدهد عقل،

جدا کند عقل، تحلیل کند عقل، یک امر إلی وجود و

معروض موجودی را به یک وجودی که و یک

معروضش است که این معروض که بر ماهیت است

یکون ذلك جزئياً شخصياً لا کلیاً که این معروض،

جزیی است و شخصی است ولی کلی نیست چرا؟ چرا

همان طور که حالا بعدام ایشان می‌آید می‌گوید، ما

چطور در عقول مفارقه هر ماهیتی را ماهیت متشخص

جزیی می‌دانیم خوب در این صورت این را هم همین

طور می‌دانیم، در ماهیت زید، زید می‌آید، عقل می‌آید

ماهیت وجود زید را تقسیم می‌کند به یک وجود و به

یک ماهیتی که آن ماهیت، ماهیت متشخص است این

وجود قابل صدق بر کثیرین که نیست فقط این ماهیت به يك نفر اطلاق می شود، همین طور عقل بیاید ماهیت واجب الوجود را تحلیل کند، بگوید: وجودش و يك ماهیت منحصر به خودش، بنابراین، این را که ایشان گفتند این ماهیت همیشه کلی است، این اشکال از بین می رود و بواسطه این از بین رفتن کلی اشکالی که متوجه این هست آنهم از بین می رود او این است که عقل می تواند فرض کند برای کلی افراد عدیده ای را ارائه بدهد در نهایت و هر کدام از این ها دارای مرتبه واجب الوجودی باشند یا ممکن الوجودی باشند یا ممتنع الوجودی باشند که می آئیم می گوئیم، پس بنابراین اشکالات همه چه می شود؟ همه از بین می رود.

وتخصیص إطلاق الماهية علی الكلیه لا ینفع، این که ما بیائیم ماهیت را بگوئیم ماهیت به يك امر کلی، گفته می شود این فایده ندارد باید يك کسی بیاید جواب این اشکال را بدهد بگوید که نه، اصلا ماهیت را به يك امر کلی می گویند وقتی می گوئیم ماهیت انسان یعنی کلی، ماهیت بقر یعنی کلی، همین که می گوئیم واجب

الوجود ماهیت دارد، یعنی ذا افرادِ عدیده دارد، چون واجب الوجود ماهیتش چیست؟ ماهیتش می‌شود: کلی إذا المقصود أن الوجود غیر زائد ولی این طوری ما جواب می‌دهیم معترض می‌گوید، می‌گوید بحث ما، بحث لفظی که نیست، بحث بحث حقیقتش است، ما در این جا مجازاً اطلاق به ماهیت کردیم بل ماهیه واجب الوجود منظور ذاتش است ذات هم اطلاق ماهیت شما نکنید، ما بحثی نداریم.

ما می‌خواهیم بگوئیم که واجب الوجود دو چیز دارد: یکی وجودش است و یکی ذاتش است، اسم ماهیت را هم بر می‌داریم که شما بترسید يك وقت نترسید، ذات هم چیست که واحد است، پس بنابراین کلی نیست إلى غیر النهایه افراد ندارد، این را چه جواب می‌دهید؟ وتخصیص إطلاق الماهیه علی کلیه لا ینفع این را که ماهیت مختص به کلیت است و بر کلیت اطلاق می‌شود فایده ندارد برای ما، إذ المقصود أن الوجود غیر زائد منظور ما دعوی لفظی نیست منظور ما اینست که وجود زائد غیر زائد، که زائد نیست بر

ماهیت، بل هو نفس حقیقه الواجب، بلکه این نفس حقیقت واجب و ذات است این اشکالی کردند، مندفع بأن کلامه مبنی، کلام ایشان بر این بناست: علی أن تشخص الشيء فی الحقیقه نحو وجوده تشخص شیء در حقیقت، نحوه وجود اوست، كما هو رأى أهل الحق المصرح به فی کلام ابی نصر الفارابی، که انشاء الله فردا می آئیم و می گوئیم که اگر قرار باشد که بر این که ماهیت واجب، عین وجودش نباشد.

پس بنابراین ماهیت باید علت فاعلی در وجود داشته باشد، به عکس اینکه وجود، علت فاعلی در ماهیت است و تشخص شیء ما به وجوده است یعنی وجود می آید و این ماهیت را متشخص می کند، این مسأله این در نظرتان باشد نسبت به این قضیه فردا می آئیم روی این قضیه بحث می کنیم، این که ماهیت قابل است.

## کلام فخر رازی

و فخر رازی آمده نسبت به این مسأله آمده جواب داده که خیال می کنم گفته باشیم اینها را در، مباحث چیز که ماهیت همیشه قابل برای وجود است

مثل ماهیت انسان این در صورتی است که وجود از ناحیه علت افاضه بشود به ماهیت از این، اما از نقطه نظر وجود باری که علت دیگری در کار نیست و نفس وجود، این قیوم به ذات خودش هست و هیچ علتی وجود را افاضه نمی کند برای این ماهیت در این صورت، وجود ماهیت باید علت بشود برای چه؟ برای وجود باری، چرا؟ چون وجود باری را در این صورت ما محدود گرفتیم با یک برهان فلسفی در این جا به این مسأله می رسیم و آن اینکه هر چیزی که وجودی و تشخیصی زائد بر ذات خودش نداشته باشد آن باید حتما وجود باشد، نمی تواند ماهیت باشد آنوقت در وجود باری ما می بینیم که تشخیصات و تحددات اگر این زائد بر ذات باشد مثلاً یعنی وجود باری یک وجودی است که دارای ماهیت است، ماهیت یعنی چه؟ یعنی حدود وجودی، پس بنابراین، این تشخیص ذات و این وجود باری این تشخیص عبارت است از امری که خارج از وجود است چون وجود که بسیط است، وجود که ترکیب ندارد، وجود که حد ندارد.

پس اگر این وجود باری دارای ماهیت باشد  
ماهیت دارای حد است ماهیت دارای تشخص  
باصطلاح به اینکه تشخص به این معنایی که نحوه  
تعین خارجی است به معنای ما به الامتیاز این را ما  
تشخص در این جا می‌گیریم یعنی اگر ما به التعین  
خارجی است که این بحثی در این نیست.

### **عقیده عرفا در باب تشخص وجود**

این عقیده عرفا و شامخین از عرفاست که  
اینها قائل هستند به اینکه در عالم کون و در عالم واقع  
یک تشخص واحد بیشتر نیست و آن تشخص  
عبارت است چیست؟ از ذات واجب الوجود است.  
این را همه به این مسأله یعنی آنها به این مسأله معتقد  
هستند، نه، تشخصی که موجب ما به الامتیاز از غیر  
بشود این تشخص با صرافت وجود چه می‌شود؟  
منافات پیدا می‌کند. وقتی که با صرافت وجود  
منافات پیدا کرد، پس از آن طرف هم می‌دانیم که  
وجود دیگر، این هم برهان هم باید اضافه کنیم این  
مقدمه را، وجود دیگری علت برای افاضه وجود به  
واجب الوجود نیست، یعنی واجب الوجود هست و  
خودش از آن طرف وجود واجب الوجود می‌شود

متعین، پس بنابراین وجود ماهیت می شود علت  
فاعلی در چه چیز؟ در وجود خودش؟ که خوب این  
باصطلاح در این جا باطل هست که نگفتند این را  
مرحوم آخوند در اینجا ذکر نکردند.

این علاوه بر کما هو رأی أهل الحق المصرح به  
فی کلام ابی نصر الفارابی و فکل ما یفصله الذهن إلى  
معروض و عارض هو الوجود هر چیزی را که تحلیل  
می کند ذهن و تفصیل و تقسیم می کند و تفسیر می دهد  
به معروضی که وجود است که ماهیت است و عارضی  
که وجود است، کان فی مرتبه ذاته در مرتبه ذات  
خودش، یعنی آن ماهیت مع قطع النظر عن وجوده کلیاً  
لا محالة.

در مرتبه ذات خودش امکان تصور مصادیق  
غیر عدیده می رود که این ماهیت بتواند حتی  
تشخص خارجی، شما حتی ماهیت زید را تصور  
بکنید، نه ماهیت انسان کلی را، می توانیم برای این  
ماهیت زید اگر چنان چه علت فاعلی افاضه کند، به  
تعداد مصادیق غیر نهایت به مصادیق این چه باشد؟  
به تعداد غیر النهایه این مصداق داشته باشد، چه

اشکال دارد؟ مگر فرض کنید که نمی آید، نداریم که می آیند و بعضی ها هستند دو بدن از خودشان به وجود می آورند، یعنی در این جا خلق ابدان متعدده با توجه به وحدانیت روح در این جا می کنند در این جا چیست ماهیت واحد است خوب واحد است دیگر.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: کلی با مجرد به دست می آید تا یک تجردی اگر درش نباشد، کلی نمی شود جزیی که تصور می کنیم یعنی منهای تجرد یعنی مثلا این ضبط، این ضبط را این یک جزیی است، اگر من بخواهم این ضبط را کلی اش کنم باید یک تجرد به او بدهم.

جواب: مجرد یعنی تفصیل؟ ببینید همان تفصیر تجرد به معنای تعریه این ماهیت است از وجود، بله از این وجود، اما اگر فرض کنیم که آمدید و فرمودید که این ضبط با این خصوصیات که چراغش این جا باشد، دگمه اش آن جا باشد، سیم رابط آن جایش بخورد

سؤال: آن تجرد کلی است

جواب: نه نه همین، یعنی ما وجود را در این جا آمدیم تعریه کردیم، بعد هی آمدیم به او امتیاز اضافه کردیم، امتیاز او را مشخص نمی کند، آن چه که بنای حکما هست و دلیل باصطلاح برهان در این جا این است که ما به التشخص فی الخارج هو الوجود، فقط و فقط آن گردن کلفتی که حرف اول را می زند و می گوید من اگر بیایم تشخیص پیدا می شود اگر من نیایم تشخیص نیست، وجود است، شما اگر صد هزار امتیاز برای این ضبط وسائل بدهید باز شما می توانید صد هزار ضبط یک جور از کارخانه بدهید بیرون، مگر این از کارخانه در نیامده بیرون؟

سؤال: پس مساله این مکان را چکار می کنیم؟

جواب: مکان می رود جزء وجود، مکان به ماهیت کار ندارد مکان از لوازم وجود خارجی است نه، خود ماهیت این ضبط با این خصوصیت، با این کیفیات این صد هزار تا کارخانه فرض کنید، تا یکماه دیگر می دهد بیرون، عین هم، آقا ماهیت این چیست؟ ماهیت این دارای این است که فرض کنید که این چند تا هد دارد، چند تا فیش دارد، چند تا نمی دانم من باب مثال این به سرعتش به چند نوع می تواند سرعت پیدا بکند صدا را می تواند چکار

پس بنابراین کان فی مرتبه ذاته این ماهیت در مرتبه ذاتش مع قطع النظر عن وجوده، با قطع نظر از وجودش، طبعا کلی خواهد بود لا محالاً وکل ماله ماهیته کلیه، هر چیزی که ماهیت کلی داشته باشد، نفس تصور این ماهیت کلی لایابی عن ان یکون له جزئیات غیر ما وقع، ابا نمی کند از اینکه این یک جزئیات، یک افرادی داشته باشد، غیر از آن افرادی که در خارج هستند، ممکن است افراد دیگری هم داشته باشند، بعدا بیایند، این ابا ندارد، إلا لمانع خارج عن نفس ماهیت، مگر به خاطری اینکه یک علت مانعی بیاید، او را از تحقق خارجی منع کند، نگذارد این ماهیت در خارج تحقق پیدا کند، اما خود ماهیت هم چنین اقتضائی ندارد، فحاصل برهانه، حاصل برهان أنه لما کان الوجوب و الإمكان و الامتناع، از آن جائی که وجوب و امکان و امتناع من لوازم الماهیات و الذوات، از لوازم ماهیات و ذوات است

---

بکند، تمام اینها خصوصیت ماهیتی است که هیچ کدام از این خصوصیات موجب تشخیص خارجی او نخواهد شد الا بالوجود ...

إذ المنظور إليه في تقسيم الشيء إلى الأمور الثلاثة  
 حاله في نفسه زیرا آن که ما به آن نظر داریم در تقسیم  
 شیء به سه امر به واجب و ممتنع و امکان، آن منظورٌ الیه  
 ما حال شیء فی نفسه، حال ماهیت است خودش، ما  
 بدون قطع نظر مقیسا إلى الوجود در حال قیاس به  
 وجود یعنی ماهیت را ما در نظر می گیریم، کلی بالقیاس  
 إلى الوجود، اما أن يكون واجباً، اما أن يكون ممتنعاً، و  
 إما أن يكون ممكناً، ماهیت زید بالقیاس إلى وجود زید،  
 يكون ممكناً، ماهیت شريك الباری بالقیاس إلى شريك  
 الباری يكون ممتنعاً، ماهیت واجب الوجود بالقیاس إلى  
 واجب الوجود يكون واجباً، این فلو كان یعنی ماهیت  
 که نه، منظور اینست است نه جدا، لو كان المفروض  
 واجبا معنی غیر فس الوجود، اگر آن که فرض شده  
 است واجب که واجب باشد يك معنایی باشد غیر خود  
 وجود، یعنی يك ماهیتی باشد آن ماهیت جدای از  
 وجود، آن ماهیت خودش فی حد نفسه چه باشد؟  
 واجب باشد. يكون معنی کلیا این يك معنای کلی است  
 که جزئیات و افرادی دارد به حسب تعقل و به حسب

ذهن و تلك الجزئيات، اين افراد إما أن يكون جميعها  
ممتعنه لذاتها، يا همه اش لذاته ممتنع است، برای ذات  
خودش، برای آن ماهیت، یعنی افراد این ماهیت ممتنع  
الوجود هستند، یا افراد این ماهیت واجب هستند و  
واجب الوجود هستند، یا ممکن الوجود هستند،  
وشقوق الثلاثة تماش باطل است، إذ الأول ينافي  
الوجوب و الوجود زیرا اگر همه افراد این ماهیت ممتنع  
الوجود هستند، پس بنابراین يك فرد از این ماهیت هم  
نباید در خارج پیدا کنید در حالی که شريك الباری  
تحقق پیدا کرده والثانی ينافي العدم، اگر همه این افراد  
ماهیت، واجب الوجود باشند، پس چرا فقط يك فرد  
در خارج پیدا کرده این با عدم منافات دارد در صورتی  
که همه افراد باید در خارج تحقق پیدا بکند، فی عدم، در  
آن افرادی که واقع نشده وجود پیدا نکرده و سوم اینکه  
اگر این افراد ماهیت ممکن الوجود باشند ينافي الوجوب  
فیما يفرض واقعاً این منافات دارد با وجوب در آن که،  
چیست؟ واقع شده، یعنی واجب الوجود منقلب  
می شود به ممکن الوجود وبطلان شقوق التالی تماش

مستلزم بطلان مقدم است که چه باشد؟ که این امر، امر ماهیت غیر از چی باشد؟ غیر از ذات واجب باشد و هو کون الواجب معنی غیر الوجود واجب یک ماهیت باشد غیر از وجود فإذن إن كان في الوجود واجب بالذات، اگر در عالم وجود، یک واجب الوجود بالذات داشته باشیم، معنایش این است لیس إلا الوجود الصرف، باید یک وجود صرف متأكد و متشخصی باشد بنفسه لا يلحقه عموم و لا خصوص، نه عمومی و نه خصوصی در این جا بیاید و به این ملحق بشود.